

بعد از مدتی اینور او نور کردن فرشها سه تخته  
قالی خریدیم و صد لیره هم بعنوان پیش پرداخت و مقدار  
نامعلومی سفته دادیم و قالی ها را تمیز فرستادیم پس از اینکه  
فرشها را فرستادم بزنم گفتم:

- ا که گفتی حالا دیگه باید چیکار کنیم؟!

- کاری نداریم بکنیم جز اینکه منتظر باشیم که چه  
وقت جناب عالی رو تو هلفدونی می اندازن!

- چی میگی زن تا حالا دیده شده که کسی را بجرم  
بدهکاری تو زندون بیندازند؟ ما که نمی گیم حق کسی را  
نمیدیم می گیم نداریم. خدا بمانده ما هم به بنده هاش بدیم.  
- خداوند آخر و عاقبت کار تو رو بخیر کنه.

- خوب حالا میخوام به رادیو ریه ضبط صوت بخرم  
- دو تا ش زبادی به همین ضبط صوت بخر و صدای فشنگ  
خود تو، تو اون ضبط کن که وقتی گوش میدیم برای هفت  
پشتمون کافی به!

رفتم بیک فروشگاه را دیو بگدونه ضبط و ویک  
رادیو گرام هم خریدیم و مطابق معمول سفته ها را یکی پس از  
دیگری امضاء کردم دادم بازار زنم پرسیدم:

- خب عزیزم دیگه کم و کسری نداریم؟  
 - دیگه دارم از این کارهای تودق میکنم و خواهش میکنم بس کن .

بدون توجه به حرف زخم درحالیکه دست او را گرفته بودم وارد فروشگاه بزرگ پارچه شدیم و روبزنم کرده و گفتم:

- یااله زودباش و هرچه که دلت میخواد بخر.

- حیدر آقا...

حیدر آقا بی حیدر آقا . هم برای خودت وهم برای بچه ها لباس زمستونی و تابستونی خرید کن.

وقتی از فروشگاه پارچه بیرون آمدیم قیافه ماشیه قیافه يك وکیل مجلس وهمسرش شده بود از آنجا بمغازهی دیگری رفته و تمام ما بهحتاج آشپزخانه را از نمک سفره گرفته تا ملاقه از کفگیر گرفته تا اجاق گاز خریده و طبق معمول ۱۰۰ لیره بیعانه و چندتا سفته امضاء کردم وهمون وقت بزخم گفتم :

- اگر میل داری به انومبیل هم بخرم اما باید یکی از اون دم کلفتها را گیر بیاوریم که ضمانت مارا بکنه والا اونجا

بکارمند دولت اعتماد و اعتقادی ندارند.

در عرض یکروز خانه ما که بزانه ها بیشتر شباهت داشت بیک کاخ مجلل تبدیل گردید! مخصوصاً وقتی پرده هائی را که از مبیل فروش قسطنطنیه خریده بودیم روی پنجره ها آویزان کردیم معرکه شد! وقتی شب بخانه آمدم به عیال گفتم:

— می بینی عزیزم که تمام وسایل زندگی مدرن را برات تهیه کردم در برابر همه ی این زحمات فقط دلم میخواهید به فداکاری کوچکی درباره من انجام بدی.

— چه فداکاری؟

— وقتیکه موعدش رسید خبرت میکنم.

اهل و عیال غرق در ناز و نعمت شده بودند که اولین اخباری که سفته ها رسید! ولی حقیر اصلاً بروی مبارک خودم نمی آوردم و بعضی وقتها هم که دستیچی محله ما را میدیدم از او سؤال می کردم:

— امروز چندتا اخباریه داشتم؟

— ۳ تا قربان.

— دیروز چندتا بود؟

— چهارتا بود....

کار بجائی رسید که مامور پست منطقه هم زله شد و تقاضای کارمند اضافی کرد! زیرا مدتی پس از وصول اخباریه های بانکی ارسال اوراق دادگستری شروع شد! هر روز تعدادی اجرائیه و حکم جلب. و قرار محکمه و رأی بدوی تجدید و نظر و قطعی برایم میرسید... توی این شلوغ و پلوغی به زلم گفتم: - عزیزم حالا وقتش رسیده که برام آن فداکاری کوچک را انجام بدی.

زلم که گمان میکرد برای خرج و مخارج روزانه ازش پول میخواهم گفت:

- اگر منظورت اینه انگشتری و گردنبند الماسم را بفروشم.. نمیخواه زحمت بکشی!

- نه جونم من آدمی نیستم که وقتی چیزی به کسی دادم ازش پس بگیرم.

- پس چی؟

- فقط چند روزی بهم مرخصی بده...

- کجا میخواهی بری؟... نکنه میخواهی منوتنها

بگذاری و فرار کنی؟!!

- نه عزیزم جائی نمیرم.. اون خونه خرابه رو برورا

بین. آدرس تمام سفته‌ها را اون خانه نوشتم من از امروز به آنجا میرم... در عرض این چند روزه سر و کله مامورین اجرا پیدا میشه میخوام وقتی می‌آیند و وضع مرا می‌بینند يك چیزی هم بد هکار بشوند!!...

زنم این نقشه را پسندید.. همان روز با یک دست لحاف و تشك پاره و لباس‌های مندرس به آنجا رفتم، فردای آن روز دم دمهای ظهر بود که دق الباب کردند با پی جامه پاره پوره رفتم در را باز کردم که ناگهان مامورین اجراء جلوی چشام ظاهر شدند و یکی از مامورین اجرا با تغییر گفت:

- او مدیم تمام اسباب و اثاثیه‌ی خونه تو توقیف کنیم.  
- خواهش میکنم بفرمائید سر من هم در اختیار شماست.  
موقعی که اونها با طاقم وارد شدند من بکراست رفتم نوبی رختخواب و در حالیکه مثل ننه مرده‌ها گریه میکردم و هوار میکشیدم گفتم:

- شما هم مثل دیگران هر چه که از دستتون برمیاد بکنید. این لحاف و تشك پاره پوره را هم شما بیسرید که خیالم کاملاً راحت بشه حالا که من بد هکارم و حق زندگی ندارم. یکی از مامورین که دلش بحال من سوخته بود جواب داد:

- به بینم پیش آمدی براتون کرده؟- بله ...

- خانواده تون رو از دست دادین؟

- نه قربون اون زن بدجنس و بی شرافتم با بچه ها دست ییکی کرده و تمام زندگی و اسباب خونمو برداشته و منو باین روز فلاکت بار انداخته.

اکثر مامورین اجراء مردمان سنگدل و بی رحمی هستند ولی ماموری که بمنزل من آمده بود خیلی مهربان و رقیق القلب بود و من یقین دارم که او تازه استخدام شده بود زیرا که بفوت و فن کار اصلا وارد نبود برای اینکه تا گریه مرا دید بعد از چند دقیقه خودش هم شروع کرد هق هق گریه کردن و حالا گریه نکن و کی گریه بکن.

بعد از اینکه بزحمت او را آرام کردم بالحن ترحم آمیزی گفت  
- ماجرای زندگی تو دل مرا کباب کرد اصلا و کمرش  
نکن همینقدر که از حقوقت برداشت کنیم کافی به !..  
- اختیار دارین اگه ما باین این لحاف و تشک پاره پوره  
را هم تقدیمتون کنم که من درست و حسابی از سر ما بمیرم  
و از دست این زندگی خلاص بشم.

- برادر گریه نکن انشاء اله همه کارها رو بره

میشه خدا بزرگه .

از فردای آن روز طلبکاران که از ماجرا با خبر شده بودند با داره ام مرا جمع می کردند و ازم خواهش و تمنی می کردند: « داداش جون الهی که دورت بگردم حالا که قراره يك چهارم حقوقتو بابت بدهی هات کسر کنند اول قسط پس افتاده منو بده بخدا منم سفته های و اخواستی زیاد دارم»

بگر و زیگنفر به اداره آمد و ازم پرسید:

- به بینم رفیق حقوقت ماهیانه چقدره ؟

- ۵۰۰ لیره .

باشنیدن این حرف چند تا موٹی هم که در سرش داشت

کند و شروع به فحاشی کرد گفتم:

- آدم حسابی دیگه چرا فحش میدی اگه راست میگي و

زورت میرسه برو بدولت بگو حقوق ما از یاد کنه تا حسابتو بدم!

- آخه بی انصاف مگر من بد بخت چقدر میتونم صبر و

حوصله بکنم تا تو قسط ماشین رختشوئی، یخچال، فرشها

تمام بشه از وقت نازه اگه دلت خواست قسط منو که ماهی

بیشتر از ۱۲۶ لیره نیست بدی ؟

بگر و زهم فروشنده لوازم آشپزخانه به اداره آمد و گفت:

... آقاییون قسط من در ۵۴ ماه تمام می‌شود خواهش  
میکنم اجازه بدین بدهی منو بدهی داخت بکنند خدا شاهده که  
من از همتون مستحق ترم

فروشنده بخچال گفت:

- چی چی میگی دادا نر مثل اینکه ما طلبکار نیستیم!  
به بین اگر قرار بشه این بابا فقط قسط منو بده باید ۱۰ سال  
تمام قسط بده.

سفته ام را صاف کردم و جواب دادم:

- اگه موافقت کنید یک پیشنهاد میکنم - بفرمائید  
- من می‌گم اسمهار و بنویسیم رویه تیکه کاغذ بنویسیم  
و قرعه کشی بکنیم. قرعه بهر کسی افتاد از اون شروع کنیم.  
همه‌ی حاضرین با ناراحتی برویم نگاه کردند . . .  
بحکم قرعه آخرین فردی که بایستی از من بیعانه میگرفت  
فروشنده مبل بود ضمن دلداری باو گفتم:

- داداش جان تو باید از بخت بد خودت گله مند باشی  
اما نبایدم ناراحت باشی انشاء اله آن وقتیکه دولت  
در سال ۲۰۷۰ ترفیع‌های منو داد بدهی همه شماها را یکجا  
پرداخت می‌کنم



# استفاده اختصاصی ممنوع!..

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

مقام محترم وزارت (...)

اینجانب را ننده شخصی یکی از روسای اداره شما هستم و روی اتوموبیل مخصوص خدمت اداره (...) کار میکنم جمعه پیش که آقا و بچه‌ها را به پلاژ برده بودم برای رفع خستگی به یکی از کافه‌ها رفتم تا یک لیوان آبجو بخورم .. چون اکثر روزهای تعطیل آقا و میهمان‌هایش توی پلاژها هستند به اینجهت بیشتر کاسبکارها و رستورانچی‌ها مرا میشناسند و کلی بهم احترام میگذارند .

لیوان اول آبجو را تازه خورده بودم و هنوز مزه‌اش زیر دندانم بود که یکی از مشتری‌ها با دست مرا نشان داد و گفت :

- فلانی.. جناب وزیران توروزنومه نوشته «استفاده»

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

اختصاصی ممنوعه ...»

بعدهم عین فرمایشات جنابعالی را که دستور فرمودین هیچیک از روسای ادارات حق ندارند در ساعات غیر اداری از ماشینهای خدمت استفاده کنند بصدای بلند و بالحن طعنه آمیزی برای سایرین خوانند. مشتریها و صاحب کافه يك متلكهای آبداری بار من کردند که نتوانستم بطری آبجو و تا ته بخورم و مجبور شدم از کافه بیام بیرون..

بهمین جهت بخاطر نان و نمکی که از دست شما میخورم مجبور شدهام این نامه را بحضور عالی تقدیم و بعرض برسانم :

شما خودتان بهتر از هر کس میدانید ماشینهای دولتی بخصوص آنهایی که رویشان نوشته «اتومبیل خدمت استفاده اختصاصی ممنوعه...» همشان در خدمت خانواده آقای رئیس و پیک نیکهای دختر خانمها و آقا پسرهای آقای رئیس هستند دیگر چرا با بوق و کرنا و نطق و خطا به باعث آبروریزی همه ی ما میشوید؟! ..

جناب آقای وزیر .. آیادات عالی نمیدانید که نود درصد  
لاستیک‌های اینگونه اتوموبیل‌ها در راه بردن مادرزن آقابه  
حمام و خواهر خانم به سلمانی و خیاطی از بین میرود؟! ..  
وای به اون وقتی که رئیس اداره یک کمی هم خجالتی  
باشد در اون صورت روزهای تعطیل اتوموبیل خدمت تبدیل به  
اتوبوس عمومی میشود. و باید از صبح علی الطلوع تا تنگ  
غروب همسایه‌ها و اهل محل را به بیلاقات و پلاژها ببرد..

لابد میخواهین بفرمائین: پس این بازرس‌های  
وزارتی چه غلطی می‌کنن مکه کورن؟ نمی بینن؟ .. چرا  
گزارش نمیدن؟ .. چرا اصلاح خودشان جلوی این کثافتکاری  
ها را نمیگیرن و روسای خاطی را جلوی چشم عموم رسوانمی  
کنن؟! ..

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

بعرض آنجناب میرسانم که کدام بازرس بیچاره‌ای است  
که جرات بکند به این قبیل روسا و مدیرکل‌های محترم  
جسارت بکند. اولاً مادرزن و خواهرزن آقای رئیس همانجا  
فی المجلس حسابش را میرسند و زنده زنده پوستش را می-  
کنند! ..

اگر هم موقعیت طوری باشد که نتیجه حضوری میسر  
نباشد خود آقای رئیس فردا صبح حق بازرس فضول را کف  
دستش خواهد گذاشت و کاری خواهد کرد که بازرس با بن  
زودی ها روی زن و بچه اش را نخواهد دید ...

از طرفی دیگره وقتی دولت با این قبیل روسا کاری ندارند  
و زورش به آنها نمیرسد مجبورشان کند مقررات را رعایت  
نمایند بازرس باید خیالی احمق باشد که به این کارها متداخله  
کند ...

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

بنده و امثال بنده هم که حق و حسابمان از همه لحاظ  
میرسد ! مرض نداریم دستی دستی برای خودمان در درس درست  
کنیم .. بخصوص روزهای تعطیل ماها علاوه بر دریافت اضافه  
کار و انعام از نظر عشق و صفای دخترها و زن های همسایه و قوم  
و خویش های آقای رئیس سهم میبریم !!!

اما امان از اون وقتی که بجای یک دختر تر گل و وود گل  
یک پیره زن چروکیده و استخوانی بغل دستمان بنشیند ... تا  
بمقصد برسیم چند پرده گوشمان آب میشود !!

بمحض اینک هاشم روشن میشود حاتم بزرگ با

دندان‌های لقی لقی شروع میکند : [www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

- بر او .. آفرین پسر .. چه خوب رانندگی میکنی .

- اختیار دارین خانم بزرگ .

- خانم بزرگ فنه ته .. من هنوز سن و سالی ندارم .

- به بخشین سر کار خانم .

- باشه بخشیدم .. خوب نگفتی چه طوری رانندگی

را یاد گرفتی؟

- به طوری یاد گرفتم دیگه خانم .

- پسرم ناراحت نشو .. خود تو اینقدر جمع نکن ..

به خرده بیا اینطرف تر .. اصلا میتونی بمن تکیه بدی !!

- راحتم خانم .

- نه جونم میبینم واسه اینکه اون نخماق را اینور و

اونور کنی خیلی ناراحتی برای اینکه بحث دنباله پیدا نکند

اصلا جوابی نمیدهم ولی مگر خانم بزرگ ولکن معامله است با

سماجت صحبت را دنباله میکند :

- به بینم پسرم اون نخماق چیه که هی اینور و اونور می

کنی؟

- دنده اس ...

- ماه .. ماه .. ماه .. باریک الله .. واقعاً حظ کردم.

جوون گفتم راحت بشین .. بمن تکیه بده .

- خانم جون همیشه آدم پشت رل دراز بکشه .

با همه این حرفها باز هم خانم بزرگ رضایت نمیده بعضی وقت ها هم شکایت آدم را به آقای رئیس میکنن و در دسر بزرگی راه میندازن .

در این اواخر مرض دیگری عارض اتومبیلپای خدمت شده است . . این مرض که اسمش تعلیم رانندگیه ابتدا از خانم آقای رئیس شروع میشود و به بچه های دبیرستانی و حتی دبستانی ختم میگردد .

اولین باری که خانم پشت رل نشست .. چند بار مرک را در برابر چشمم دیدم .

خانم آقای رئیس با اینکه زنی دست و دل باز است اولی موقع رانندگی حاضر نیست رل ماشین را رها کند اون روز چند بار بهش تذکر دادم :

- خانم لطفاً فرمان را کمی شل بگیرید .

ولی خانم اصلاً و ابداً توجهی به تذکرات من نداشت ..  
و بجای هر کاری گاز را محکمتر فشار میداد ! ...  
بالاخره هم وقتی ماشین را مثل توپ به دیوار کوبید  
از لجاجتش دست برداشت .

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

پرسیدم :

- خوب خانم حالات تکلیف چیه ۱۹  
- ناراحت نشو خود رئیس درستش میکنه !!!  
صافکاری ماشین پانصد لیره خرج برداشت ولی تصور  
نمیکنم این پول را آقای رئیس از جیبش داده باشد .. خدا  
میداند چند تا فاکتور جعل کرد و چقدر به حساب دولت  
گذاشت ! ..

بعد از خانم نوبت به خواهر خانم رسید .. البته من  
از اونه تنها شکایت ندارم بلکه خیلی هم ممنونم ! چون واقعاً  
اون روزهایی که به خواهر خانم تعلیم رانندگی میدادم از  
بهترین روزهای عمر من است شما نمیدانید تعلیم رانندگی  
به دختر خانمی مثل خواهر زن رئیس ما چه لذتی داره ! .. گرچه  
گفتش خوب بیس ولی انسان گاهی مجبور میشه این قبیل

شاگردها را روی زانویش بنشاند و قسمتهای فنی اتومبیل را  
برایش شرح بدهد .

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

حالایش خودتان حال مرا مجسم کنید... سه ماه تعلیم  
رانندگی به دختری مثل هلو با ماشین دولتی و با بنزین مجانی  
و از همه مهمتر با گرفتن انعام و اضافه کاری چقدر لذت دارد  
افسوس که این خوشی چندان دوام نیافت و مثل حضرت  
آدم که از بهشت رانده شد . منم گرفتار مادرزن آقای رئیس  
شدم تا به او هم تعلیم رانندگی بدهم لامصب نمیدانم واقعا  
فراموشکار است یا تظاهر به فراموشکاری میکرد .. هرچه  
امروز یادش میدادم فردا صبح همه را از یاد برده بود و می-  
بایست دوباره از نو شروع کنیم .

سردوراهی عجیبی قرار گرفته بودم اگر میگفتم :

«خانم جان تو یاد نمیگیری» از کار بیکار میشدم . اگر  
هم دندان روی حکر میگذاشتم که خانم بزرگ باین زودبها  
رضایت نمیداد و دست از بقه ام نمیکشید .

بالاخره هم یکروز رو در بایستی را کنار گذاشت و

گفت :



- آقای راننده من اینطوری نمیتونم. چیزی یاد بگیرم

بمن هم با متدی که به دخترم یاد دادی تعلیم بده ا

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

- با متد دخترتان ۱۹.

- آره ...

- همیشه .

- چرا همیشه ۱۹. راننده هم مثل دکترم حرمه . انسان

حتی میتونه جلوش لخت بشه .

- یعنی تو بغل من بنشینین ؟

- اگر راهش اینه چه مانعی داره ؟

چاره ای جز قبول نداشتم .

- بسیار خوب بفرمائین .

- نیمساعت از نشستن او روی زانو هام نگذشته بود که

دیدم پاهام داره می افته ! گفتم :

- خانم جون نیائین پائین دارم میمیرم .

- به خورده دندان روجیگر بکناردارم یواش یواش

یاد میگیرم !

- آخه من دارم نفله میشم .

خدا پدرشو بیا مرزه باز هم معرفت بخرج داد از روی

زانوی من آمد پائین و گفت : [www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

— حالا توبیا تو بغل من بنشین .

جناب آقای وزیر باور بفرمائید در دنیا هیچ میلی پیدا  
نمیشه که به نرمی و راحتی بغل مادرزن آقای رئیس ما باشه اما  
حیف که بیش از دو روز نتونستم مقاومت کنم مریض شدم و  
یکماه خوابیدم توی رختخواب حالا نازه یک هفته اس که بر-  
گشتم سرکارم .

از حضور عالی عاجزانه استدعا دارم دستور بفرمائین جمله  
کذائی «اتومبیل خدمت استفاده اختصاصی ممنوع» را از روی  
این ماشینها پاک کنند تا بنده و سایر همکارانم بتوانیم با خیال  
راحت تمام دخترها و خانمهای فامیل روسا و همسایه های توی  
محل را رانندگی یاد بدهیم و اینقدر پیش مردم و کسبه خجالت  
نکشیم .

با تقدیم احترامات فائقه راننده رسمی اداره (فلان)

پایان